

نام من ژاله است. ما در شهر خوانسار زندگی می‌کنیم. ژילה خواهر من خواستگارهای زیادی داشت. او به تمام خواستگارهایش جواب رد می‌دهد. به یکی از آنها گفت که می‌خواهد به درس خواندن ادامه دهد و به دانشگاه برود. به یکی از خواستگارها به دلیل گیاه‌خوار بودن جواب رد داد. خواهرم درس خواندن را خیلی دوست داشت. هر روز در اتاق خواب، کتاب می‌خواند. او دوست دارد در دانشگاه رشته‌ی خیلی خوب قبول شود تا در آینده فرد مفیدی برای کشور شود، به همین دلیل بسیار تلاش می‌کند و درس می‌خواند.

هر شب از او خواهش می‌کنم تا برای من هم کتاب بخواند. خواهر من داستان‌های زیبا و جالبی برایم می‌خواند.

چند روز دیگر خواهرم به دانشگاه می‌رود. پدرم از او می‌خواهد درس‌هایش را خوب بخواند تا کار بسیار خوبی پیدا کند و از او خواهش کرد تا کسی بیشتر به خواستگارها فکر نکند.

پس از چند ماه خواهرم با یکی از هم‌کلاسی‌هایش ازدواج کرد. پدر و مادرم برای آنها آرزوی خوش‌بختی کردند.

